

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

# فیش منبر

امام رضا علیه السلام

شناخت امام رضا علیه السلام (استاد قرآنی)



تهیه در کانال فیش منبر و مرثیه در ایتا

<https://eitaa.com/fishemenbar>

<http://www.talabeyar.ir> = عرضه در سایت طلبه یار

به مناسبت تولد امام رضا(ع) تحلیلی بر یکی از سخنان امام رضا(ع) که در یک زمان و مکان و مقطع خاصی بیان شده است، داریم.

جمله: یکی از راههایی که یک نفر بحث را خوب گوش بدهد، این است که خودش کلاس داشته باشد. اگر شما چند نفر را جمع کردید و برای آنها سخنرانی کردید، وقتی گویندگی شما خوب شد، شنوندگی تان هم خوب می شود، چون می خواهد بحث را نقل کند با عنایت بیش تری گوش می دهد. ولی وقتی مثلاً ما در قم ده یا پانزده دفترچه یادداشت پر کردیم، احساس غرور و بزرگی می کنیم، ولی وقتی دو سه شهر رفتیم و سخنرانی کردیم حرف ها تمام می شود و تازه می فهمیم که دچار غرور شده ایم.

ما می دانیم که امامان ما یا شهید شدند و یا مسموم و این خودش درسی است که آنها به مرگ طبیعی و خدایی از بین نرفتند. پس معلوم می شود در هر زمانی با طاغوت مبارزه بوده است و طاغوت بالاخره خسته می شده است. مثل منصور دوانیقی که روزی به خانه آمد و به زمین لگد زد و گفت: امام صادق(ع) مثل استخوان در گلوی من است، نه می توانم پایین ببرم و نه بالا بیاورم. وقتی امام رضا(ع) را با جبر و اجبار آوردند، دو نفر را کنارش گذاشتند. دو نفر که از مسافرت

آمده بودند، پرسیدند نماز چگونه بخوانیم؟ به یکی گفت: کامل، و به دیگری گفت: شکسته. ولی هر دو از یک جا آمده بودند. دلیلش را پرسیدند، گفت: تو سفرت معصیت است، چون برای دیدن مأمون حرکت کردی و اگر سفر حرام شد، نماز شکسته نیست. اما تو به قصد ملاقات من آمدی، برای همین سفرت عبادت است و نماز شکسته است. همان موقع هم که کنار مأمون است می گوید: اگر کسی به قصد دیدن این عنصر کثیف بیاید سفرش معصیت است و نمازش شکسته نیست (شرایط نماز شکسته: ۸ فرسخ شود و باعث رنج پدر و مادر نشود و سفر معصیت نباشد. از اول بداند ۸ فرسخ می رود. اگر زن هست با رضا(ع) یت شوهر یک سفری که نمی داند چقدر می رود مثلاً می رود تا چمدانش را پیدا کند نماز درست است)

ما امام رضا(ع) را به ضامن آهو بودن می شناسیم ولی بهتر است بیش تر بشناسیم. وقتی امام رضا(ع) پدرش موسی بن جعفر، شهید شد، در زندان هارون الرشید، آبروی هارون الرشید را ریخت. اول جسد را روی پل بغداد گذاشتند، زیرا دستگاه ساواک هارون الرشید گفت که: جسد را وسط شهر بگذاریم تا ببینیم چه کسی احساسات نشان می دهد. هواداران خاص هستند، این ها را شناسایی کرده و مجازات کنیم و این دلیلش بود. عوامل دیگری هم داشت. ساواک هارون دورخانه‌ی موسی بن جعفر را کنترل کرد تا ببیند کدام بچه مقام امامت را عهده دار است. چون وقتی این بچه بزرگ شود، درد سر می شوند. رهبر انقلاب بزرگ شده را کاری نمی توانیم

بکنیم، ولی ببینیم چه کسانی در آینده رهبر انقلاب می‌شوند تا حسابشان را برسیم.  
(منتظری، مطهری، بهشتی) این‌ها را از حالا از بین ببریم یا ترور شخص کنیم یا  
ترور شخصیت کنیم. موسی بن جعفر(ع) را در بزرگی کشتیم آبرویمان رفت. سعی  
کنیم بعد او کسی بزرگ نشود، و این‌ها تمام بچه‌های موسی بن جعفر را کنترل  
کردند ولی امام رضا(ع) در خانه را بست، انگار نه انگار خبری شده. چندین روز  
امام رضا(ع) از خانه بیرون نیامد. وقتی بیرون آمد گفتند: مراقب باشید برای چه  
این قدر محبوبیت دارد؟

و این‌ها لحظه به لحظه امام رضا(ع) را زیر نظر گرفتند تا این که امام رضا(ع) یک  
قوچ و یک خروس خرید و یک بزغاله. گفتند: معلوم می‌شود این امام نیست، این‌ها  
امام رضا(ع) را رها کردند و امام رضا(ع) آن‌ها را منحرف کرد. مردم شیراز و  
فارس به امام نامه نوشتند که پدر شما خمس مالیات را به ما بخشید، پس شما هم  
بخشید. پدرتان شیعه‌ها را از خمس دادن معاف کردند. ولی امام رضا(ع) نامه‌ی  
تند و مفصلی برای آن‌ها نوشتند که خمس و مالیات بخشیدنی نیست و اگر پدرم  
بخشیده این موسمی بوده است که اگر شما به پدرم که در زندان بود پول  
می‌رساندید، توسط مأمورین شناسایی می‌شدید، پول را بخشیدیم که به خاطر پول  
رسانی گیر نیفتید. خمس حق محرومان است و بخشیدنی نیست. خلاصه امام  
رضا(ع) نامه‌ی مفصلی نوشتند که تقاضای بی‌خودی نکنید.

امام رضا(ع) که در مدینه بودند، مأمون وحشت کرد ۱ - وحشت از خود امام رضا(ع) که با افشاگری و روشن گری و دعوت، مردم را دور خودش جمع کند و نظام مأمون را به هم ریزد. خلاصه خواستند امام رضا(ع) را تبعید کنند، ولی اسم تبعید بد بود و مأمون از ساواکش خواست تا در مدینه تبلیغ کند که امام رضا(ع) را می‌خواهیم به مرو، برای ولیعهدی مأمون ببریم. امام رضا(ع) برای خنثی کردن تبلیغات آن‌ها به مسجد آمد که قبر پیغمبر کنار مسجد است و امام رضا(ع) آن جا رفت و گفت: ای جد بزرگوار خداحافظ! من رفتم، من را به زور می‌برند.

یا رسول الله دیگر نمی‌بینم تو را دیگر و با هم نیستیم و گریه و فریاد کردند تا مردم مسجد بفهمند که می‌خواهند امام را تبعید کنند، نه ولیعهد... .

۲ - خداحافظی از زن و بچه کرد ولی درستش این است که کسی را که می‌خواهند پستی به او بدهند، با زن و بچهاش می‌رود. تبعیدی تنهایی می‌رود. دستور دادند که امام رضا(ع) از شهرهایی برده شود که دست هواداران امام رضا(ع) به او نرسد، چون ممکن بود راه پیمایی راه بیفتد و همین کار را کردند ولی بالاخره به نیشابور رسیدند. مردم نیشابور علاقه مند بودند. وقتی متوجه امام رضا(ع) شدند، دور امام جمع شدند که حدود پنجاه هزار نفر بودند. نیشابور از شهرهای قدیمی و پر جمعیت بود و دانشمند زیاد داشت و سابقه‌ی زیادی داشت و این عده به لب در رسیدند و از امام(ع) خواستند که برایشان سخنرانی کند و هدف مأمون بردن امام در نزدش

بود، تا به اسم جلسات علمی تمام انقلابیون و همه‌ی کسانی را که احتمال قیام آن‌ها را می‌داد جمع کند و مشغول بحث علمی کند و می‌خواست مقام ولیعهدی بدهد تا بگوید که من طرفدار امامان هستم. اگر پدرش، پدر امام رضا(ع) را کشت به خاطر این که پدرش، پدرش را کشته بود. یعنی اگر هارون پدرش موسی بن جعفر را کشته، پسر جبران کار پدر را می‌کند، می‌خواهد که تألیف قلوب شود. تا محیط محبوبیتی به وجود آورد و اعتلاfi بشود. می‌خواست که اگر جور و ظمی در مملکت کرد، مردم نگویند لعنت خدا بر مأمون باشد. می‌خواست شریک جرمی هم داشته باشد، تا اگر در مملکت خلاfi شد فحش‌ها تقسیم بشود. می‌خواست که اگر سیدی انقلاب کرد، امام را پتکی کند و به سر آن سید بزند، زیرا اگر قیامی لازم بود، امام می‌کرد. و این‌ها طرح‌های مأمون بود:

۱ - محبوبیت به وجود آورد

۲ - بگوید که امام رضا(ع) ریاست طلب است، به خاطر ولیعهدی از مدینه دست کشید.

۳ - می‌خواست جلوی نهضت‌های آزادی بخش را بگیرد.

۴ - شریک جرم پیدا بکند و لذا در یکی از شهرستان‌ها انقلابی شد، مأمون از امام خواست تا به سید بگوید: ساکت باشد که اگر قیام لازم بود، من در مرکز قیام می‌کردم و امام جواب منفی داد.

امام رضا(ع) اول ولیعهدی را قبول نکرد، بعد مأمون او را تهدید کرد که اگر قبول نکند به مردم می‌گوید که من پست رادادم، ولی او قبول نکرد و اگر امام بگوید اینجایش غلط است، مأمون می‌گوید: خوب تو درست کن. امام در جوسیاسی و اجباری قرار گرفت و قبول کرد. وقتی امام مقام ولایت عهدی را می‌گیرد شرط می‌گذارد.

در نیشابور مردم از امام خواستند سخنرانی کند، می‌خواهد همه چیز را بگوید، ولی زیر نظر مأمورین است. عصاره‌ی سخن و هشدار: از پدرم موسی بن جعفر و پدرم از پدرش امام صادق و او از امام باقر و امام باقر از پدرش امام سجاد و او از امام حسین الشَّهِیدِ بَكْرَبَلَاءَ (و توضیح کربلا) و امام حسین از علی و علی از رسول خدا و او از جبرئیل و جبرئیل از خدا(و این گفتن نام‌ها در آن شرایط برای یادآوری فراموش شده‌ها بود، زیرا یک خمینی گفتن، ویتامین بیست ساعت سخنرانی را دارد و امام می‌خواستند بعد از امام حسین، امام سجاد و امام صادق و امام کاظم در زندان را که فراموش شده بودند زنده کند و این طور نبود که امام را قبول نداشته باشند و نیازی به سند باشد. اگر من از مطهری و بعد از امام و بعد از علامه حلی در

قم و بعد از شیخ طوسی و کلینی در مجلس گفتم، معلوم می‌شود می‌خواهم که آن‌ها را یادآوری کنم) و فرمود: «كَلِمَةٌ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ حِصْنِي فَمَنْ قَالَهَا دَخَلَ حِصْنِي وَ مَنْ دَخَلَ حِصْنِي أَمِنَ مِنْ عَذَابِي» (کشف‌الغمة، ج ۲، ص ۳۰۸) کلمه‌ی خدا دژ و قلعه‌ی من است، هر کس وارد آن شود از عذاب در امان است.

این جا ساکت شدند مدت‌ها، و وقتی داشتند می‌رفتند، پرده‌ی حجره را کنار زدند و گفتند: به شرطها و شروطها و انا من شروطها کلمه یعنی حادثه و واقعیت. یعنی این واقعیت توحید حصن است. حصن یعنی قلعه و فایده‌ی قلعه این است که به خاطر دیوارهای بلندش جلوی باد و حیوان و دزد و سیل را می‌گیرد و صاحب جنس خیالش راحت است. امام رضا(ع) فرمود: مسلمان‌ها اهل توحید شوید، خدا گفته توحید قلعه است. اگر برای خدا کاری کردی، مثل جنسی که هر لحظه هست، اما اگر برای غیر خدا بود، دست هر کسی هست. «وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ» (نحل/۹۶) (ینفق) هر چه برای خداست می‌ماند و گر نه می‌رود. پاسداران و قوای نظامی و انتظامی ما بی‌خوابی می‌کشند. هر چه برای خدا باشد ثبت است و گر نه محومی شود.

تشویق‌ها و پول‌ها و خدمات و تحصیلات، همینطور است. آدمی که بنده‌ی خدا شد، خیالش راحت است، چون فقط به رضا(ع) ایت خدا می‌اندیشد. رضا(ع) ایت مردم و خانم و شوهر و شریک و معلم و شاگرد و دوست و همسایه مهم نیست. اگر خواست خدا را راضی کند، خدا یکی است و زود راضی می‌شود. اما اگر خواست



خلق را راضی کند، خلق زیادند و توقع آن‌ها هم زیاد است و اگر خدا را راضی کرد آرامش پیدا می‌کند. «أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» (رعد/۲۸) آدمی که موحد است عقده‌ای نمی‌شود و پشیمان نمی‌شود. (استقبال نکردن مردم) کسانی که در راه توحید ترور شدند یا شهید شدند، قرآن می‌گوید: «وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» (آل عمران/۱۶۹) این‌ها نمرده‌اند، زنده‌اند.

اگر این طرف باشند دستشان در دست رهبر انقلاب است و اگر شهید شدند دستشان در دست رسول الله می‌باشد. اما اگر در غیر خدا بود، رهبرشان در پاریس آب خنک می‌خورد و در آن جا در جهنم هستیم. این طرف حامی قرآن و آن طرف همسایه‌ی ابراهیم ع هستند. توحید یعنی این که اگر کسی بنده‌ی خدا شد و در راه او قیام کرد، دنیا زنده باشد یا نباشد، شهید بشود یا نشود، هر دو برایش روشن است. ارتش رسول الله به کفار می‌گفتند «قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَا إِلَّا إِحْدَى الْحُسَيْنَيْنِ» (توبه/۵۲) آیا بهما می‌رسد مگر دو حسنی (شهادت و زندگی کردن)

فمن دخل حصنی هر کس داخل قلعه شد، امن من عذابی از عذاب من در امان است. خدا می‌گوید: مسلمان‌ها خودتان را به دیگری نفروشید (و شرابتان را جلوی باد نگذارید) قلعه‌های دیگر مثل خانه‌ی عنکبوت است، نه نفعی و نه ضرری دارند. بزرگ‌ترین قلعه‌های دنیایی مال آمریکا است ولی نتوانست شاه را در خود نگه دارد. قلعه‌های مادی مثل خانه‌ی عنکبوت است «لَا يَمْلِكُونَ لَأَنْفُسِهِمْ نَفْعًا وَلَا

ضَرّاً» (رعد/۱۶) گروه‌های دیگر را رها کنید و داخل خط امیرالمؤمنین شوید و در خط امامان معصوم و فقهای عادل باشید.

مردم تعجب کردند از سخن امام، حال آن که کلمه کم بود اما بارش زیاد بود. وارد قلعه‌ی خدا بشوید، یعنی به همه‌ی ابرقدرت‌ها پشت کنید. یعنی هوی و هوسان را خدای خودتان قرار ندهید. خواسته‌ی هیچ کس را بر خواسته‌ی خداتر جیح ندهید. توحید یعنی پشت پا زدن به ابرقدرت‌ها و هوس‌ها و عقده‌ها و توقع‌ها، ولی رو به خدا و دل خوشی و رضا(ع)ی خدا که تکیه گاهی نداشته باشد.

توحید شرط و شروط دارد و من شرط آن هستم. توحید همیشگی است، پس شرط آن هم باید همیشگی باشد. پس رهبر معصوم هم همیشگی است. شرط از مشروط جدا نمی‌شود. اگر گفتیم نماز شرط دارد و وضو شرط آن است، یعنی نماز بی وضو محال است. پس شرط توحید امام معصوم است و امام معصوم همیشگی است و از توحید جدانمی‌شود. (و امام رضا(ع) رفت) مردم نیشابور نفهمیدند تا امام رضا(ع) رفت و بعداً فهمیدند. امام رضا(ع) آمد. مأمون و قوای لشکری و کشوری و مردم بسیار استقبال کردند، جلسه‌ی با عظمتی ترتیب دادند و امام رضا(ع) را به ولیعهدی انتخاب کردند. شاعر خواست تبریک بگوید، امام رضا(ع) جلوی او را گرفت، زیرا این تسلیت دارد. یعنی سیستم مأمون خیلی فاسد است و این تسلیت دارد. امام

شاعر را نشانند و به این وسیله اعلام عدم حق بودن نظام مأمون را کرد. امام گفتند: حالا که قرار است ولیعهد باشم با نظام مأمون، این نظام بدون کمک من باشد.

امام گفته بودند، هر جا توحید که حق است باشد، من هستم، ولی هر جا مأمون باشد من نیستم. پس نظام او توحیدی نیست. امام را زندانی کردند ولی طوری که کسی نفهمد و سپردند، هر کس به سراغ امام آمد بگوید امام نذر کرده در خانه بماند و نماز مستحبی بخواند و ملاقات را ممنوع کردند. امام رضا(ع) بعد از هر نماز جمعه‌ای م یگفت: خدایا مرگم را برسان(اطلاع از سیستم غلط دادن به مردم) زندگی امام رضا(ع) برای ما درس است.

امام رضا(ع) در حمام بودند و ناشناسی آمد و آن امام را شناخت. گفت: می‌شود برای ما کیسه بکشید؟ امام کیسه کشید. یک نفر این صحنه را دید، به مرد گفت: خجالت بکش، این امام رضا(ع)ست و هر چه التماس امام کرد که امام جسارت شد من نفهمیدم، امام گفتند من باید تا آخر کیسه را بکشم و باید بی تکلف بود.

آقایی زنگ می‌زنند به مدرسه که من کار ضروری دارم نمی‌توانم بیایم، یا خودتان کلاس را اداره کنید یا بچه‌ها بروند، من معذورم. و معلوم می‌شود کار ضروری ایشان این بوده که آقا پسر ایشان کفش‌های ورنی و تمیز و شیک ایشان را به آب انداخته است و ایشان کفش تمیز ندارند، و به این صورت چهل دانش آموز را

معطل می‌کند(این مقدار اسارت در زمان ماست و آن مقدار آزادی در زمان امام رضا(ع) بوده است.

یک روز امام رضا(ع) از جایی می‌گذشت، دید همه کار می‌کنند، غلام سیاهی هم کار می‌کند. پرسیدند به این غلام چقدر می‌دهید؟ گفتند: این آدم بدبختی است هر چقدر بدهیم برمی‌دارد. امام فرمودند: مگر نگفتم قبل از کار قرار بگذارید و قبل از این که عرق خشک شود دستمزد بدهید. و هر چه قرار گذاشتید از آن بیش‌تر بدهید. (اگر نود تومان بوده، عصری صد تومان بده) و مرد گفت: این بدبخت است، هر چقدر بدهیم می‌گیرد. امام شلاق را برداشت و به جان مسئول کارگراها کشید و او را تهدید کرد.

خداوند گناهانی را در قرآن گفته نمی‌بخشد، یکی از آنها کار کشیدن از کارگر است، اگر حقش را ندهیم.

امام رضا(ع) مهمانی داشتند، چراغ فتیله خاموش شد، مهمان خواست فتیله را درست کند، امام دستش را کشیدند و خود درست کردند و گفتند: نامردی است، مهمان در خانه آدم کار کند. گفت: کاری نکردم، بلند نشدم. گفتند: همین هم درست نیست، که انسان نباید در خانه‌اش از کسی بیگاری و کار مفت بکشد و سوء استفاده کند. امام رضا(ع) روی حصیر زندگی می‌کردند(ولیعهد بودند) غذایش را با

برده‌ها می‌خورد(کدام استاد دانشگاه حاضر است با خادم چای بخورد؟) انقلاب فرهنگی یعنی زمانی که این طور باشد. در زمان طاغوت محال بود، افسر پهلوی درجه دار غذا بخورد.

در جمهوری اسلامی اخلاق امامان ما باید پیاده شود و روحیه‌ی امامان باید زنده شود و چقدر خوب است که مامتخلق به این اخلاق‌ها شویم.

من چند سال پیش (۷ یا ۸ سال پیش) به شهری رفته بودم به کلاس داری و سخنرانی رفتم و کسی نیامد. زمان طاغوت بود. دو سه روزی ماندیم و خبری نشد. مردد بودم که در آن شهر بمانم یا نمانم. یک روز به حمام رفتم، دیدم جوانی صابون زده و دنبال سطل آبی می‌گردد که روی سرش بریزد. من روی سرش ریختم(فکر کرد کیسه کش حمام هستم)گفت: دستت درد نکند و گفت یک بار دیگر و ما هم به یاد حضرت رضا(ع) افتادیم و دیدیم خوب معلمیم و روحانی هستیم ولی طوری نمی‌شود و این کار را کردیم. تا این که لباس پوشیدیم و جوان دید که ما طلبه هستیم. وقتی بیرون رفتیم پول حمام او را هم دادیم. جوان گفت: ببخشید جسارت شد، شما چه کسی هستید؟ گفتم من طلبه هستم. آدمم از قم برای جوان‌ها اصول عقاید بگویم. کسی سر سخنرانی ما نمی‌آید و اگر بیایید به اندازه‌ی یک معلم معمولی می‌گوییم بیا بد نیست. جایش را پرسید و گفتم اگر خواستی خویش و قوم و پسر خاله و پسر عمه و دوست و آشنا رایاور. گفت: چشم حتماً!

عصری با یک سری جوان آمدند. گفت: آقا این‌ها پول حمام و دلاکی و این جوان‌ها آمدند و خوششان آمد و از ۱۶ نفر جلسه‌ی ما به هشت صد نفر رسید(با یک صابون) اگر همه‌ی ما در چای خوردن و غذا خوردن تقلید کنیم از امام رضا(ع)، همه چیز درست می‌شود. (یک نفر آمد غذا بخورد گفت: همه‌ی ما با هم یک نفر خاک برداشت، گفت همه ما از خاک هستیم)

«والسلام علیکم و رحمة الله و بركاته»